

سبعتك الى و بذكر وليه عليه السلام

«بسم الله الرحمن الرحيم»

«صلى الله عليك يا فاطمه الزهرا»

(شعر فاطميه) سردار بلا جز مهر مولا

ای بهشت قرب احمد فاطمه  
 ای خدا مشتاق یا رب یا رب  
 عالم خاکی محیط غربت  
 کاروان دل روان در کوی تو  
 عصمت حق کوثر پیغمبری  
 مشعل شب های احیای علی  
 خانه کوچک پناه عالمت  
 عمر تو بالاتر از ارض و سماست  
 گرچه در این گردش لیل و نهار  
 اولین نور آخرین روشننگری  
 خلق عالم سائل و روزی خورت  
 ای سه شب بی قوت و از قوت تو سیر  
 وحی بی ایثار تو کامل نشد  
 آن که خاک مقدمش جان همه  
 ای که در تصویر انسان زیستی  
 فوق هر تعریف و هر تفسیر هم  
 ای سجود آورده بر پای تو سر  
 مرتضی را محو صحبت کرده ای  
 مدح تو کی با سخن کامل شود  
 ليله القدر محمد فاطمه

ای سلام انبیا بر زینبت  
 آفرینش گشته گم در تربت  
 قبله جان محمد روی تو  
 بلکه زهرای محمد پروری  
 نقش لبخندت مسیحای علی  
 عمر خلقت یک دم از عمر کمت  
 هیجده سالت اگر خوانم خطاست  
 زیستی با خاکیان هجده بهار  
 هم ازل را هم ابد را مادری  
 لیف خرما وصله های چادرت  
 هم یتیم و هم فقیر و هم اسیر  
 هل اتی بی نام تو نازل نشد  
 گفت جان من فدای فاطمه  
 کیستی تو کیستی تو کیستی  
 پاکتر از آیه تطهیر هم  
 ای خدا هم از نمازت مفتخر  
 غرق در دریای حیرت کرده ای  
 وحی باید بر قلم نازل شود  
 آفرینش مانده حیرانت بسی  
 بیم دارم هر که بشناسد تو را

ای دو عالم قبضه ای در مشت تو  
 انبیا را رهبری کن فاطمه  
 خاک را فیض تو آدم می کند  
 بر در بیت مقام قنبری  
 آسمانی ها مسلمان تواند  
 آنچه هست و نیست فیض عام توست  
 از نبی تا حضرت مهدی همه  
 خلق عالم بر درت استاده اند  
 سائل بیت گلینت عالمی  
 ای گدا با کوه غم خرسند تو  
 ای مهار ناقه ات زلف عفاف  
 عفو را نازم که گرد بسترت  
 سینه تو جنت پیغمبر است  
 عیسی از لطف تو صاحب دم شده  
 اخترانت جمله ماه عالمند  
 دست بوس قنبرت فرزانیگی  
 از شب میلاد تا آخر نفس  
 آن هم ای دست خدا دست تو بود  
 زهره وام النجوم الظاهره  
 خاک، مشتاق سجود فضّه ات

تا ابد بادا سلام از داورت  
 مرغ جان را آشیان در بام تو  
 ای خدا را کلک قدرت در کفت  
 عقل کل، از کل هستی شد جدا  
 به که نشناسد مقامت را کسی  
 در مقام بندگی خواند خدا  
 وی زمام خلق در انگشت تو  
 اولیا را مادری کن فاطمه

فضه ات اعجاز مریم می کند      نیست کم از رتبه پیغمبری

بنده مقداد و سلمان تواند  
 خوش ترین ذکر امامان نام توست  
 ذکرشان یا فاطمه یا فاطمه  
 انبیا در محضرت استاده اند  
 بسته نبود باب احسانت دمی  
 حلّ صد مشکل زگردنبند تو  
 پیرهن بخشیده در شام زفاف  
 قاتلت هم نیست نومید از درت  
 دامت تا صبح محشر کوثر است  
 آدم از خاک رهت آدم شده  
 دخترانت خوبتر از مریمند

خاک پای فضا ات مردانگی  
 مصطفی یک دست را بوسید و بس  
 ای بر آن لب ها و دست تو درود  
 راضیه مرضیه زهرا طاهره  
 کلّ قرآن در وجود فضا ات  
 بر تو و دامان زینب پرورت  
 نقش قلب آفرینش نام تو  
 نام ما را ثبت کن در مصحف  
 تا چهل شب کرد خلوت با خدا  
 این چهل شب در سرش شور تو بود  
 چون تو ذات کبریا گوهر نداشت  
 بهترین گوهر زگوهر آفرین  
 دید پیغمبر بهای این گوهر

تا به شکر این گوهر گوید سپاس      دید قدر این گوهر را در زمین

جز علی کفوی بر این گوهر ندید  
 تو، رسول الله، شویت بوالحسن  
 پس توئی ای عرش حق را قائمه  
 گر علیّ عالی اعلا نبود  
 ای امیرالمومنین حیران تو  
 مسجد الاقصای دل پروانه ات

در طواف خانه ات افلاکیان  
 خانه ای دیوار و سقف آن ز گل  
 خاک آن با خون دل آمیخته  
 خانه نی رشک گلستان خلیل  
 آستان آن صفا بخش صفا  
 آسمان آورده بر بامش پناه  
 مطبخش را روفتند از زلف حور  
 اختران شمع دل افروز شبش  
 عالمی پروانه و این خانه شمع  
 دل در این کاشانه تسکین یافته

از چه رو ای برتر

بهر استقبال از نور تو بود

آسمانیها تو را نشناختند

خانه گل جایگاه حور نیست

از محمد دوستی بهتر نداشت

هدیه شد بر شخص ختم المرسلین

باشد از دریای هستی بیشتر

مشتری زین

کس نداند جز امیرالمومنین

مشتری بهتر ندید

هر سه یک جانید با هم در سه تن

هم محمد هم علی هم فاطمه

بر تو چون ذات خدا همتا نبود

برتر از افلاکیانی فاطمه

از افلاکیان

گشت تا جوید یکی گوهرشناس

کیست تا گوید سخن در شأن تو  
 کعبه مشتاق طواف خانه ات  
 گوی سبقت برده اند از خاکیان  
 خشت خشتش از محمد برده دل  
 در حیاتش یک جهان جان ریخته  
 آب بارانش سرشک جبرئیل  
 حجره اش معراج روح مصطفی  
 سر زده در آن دو خورشید و دو ماه  
 وز تنورش می رود بر عرش، نور  
 کوثر و ساقی کوثر صاحبش  
 آفرینش گرد آن گردیده جمع  
 هل اتی زین خانه آزین یافته  
 از چه بین خاکیان فاطمه  
 چون زمین را زادگاہت ساختند  
 سایه افکندی بفرق خاکیان  
 تیرگی را نسبتی با نور نیست

هوش و عقل

در تو تشریف خدایی یافتم

ما ز تو اما تو از ما نیستی

بشکن از مرغ عروجم بال

چون ببیند چشم احساسم تو را

و بینشم رفته زدست

باید این جا لال و کور و کر شوم

و پر

گرچه عمری در پناهت زیستیم



با وجود آن همه نعمت سپاس  
 باید این جا لب فرو بست از بیان  
 شمع جمع اهل محشر چهر تو است  
 جز تولای تو دست آویز نیست  
 دستگیر خلق در محشر توئی  
 نار زندانی شود در بند تو  
 شعله های خشم، باغ گل شوند  
 حق به محشر محور جودت کند  
 محشر از فیض تو گلباران شود  
 صحنه محشر همه پایست توست  
 مهر تو روز قیامت هست ماست  
 روز محشر کار ما با فاطمه است  
 بی کسیم و جز تو ما را نیست کس  
 ای ره جنت ز باب رحمت  
 زشتی افعال ما را خاک کن

از کرامت بر جبین ما همه محشر و بازار آن بازار تو است

ای محمد زنده از لبخند تو

تو قیامت را قیامت می کنی

اقتدار کبریایی یافتم

شوم زهرآپرست

کیستی تو کیستی تو کیستی

بیم از آن دارم

با کدامین عقل بشناسم تو را  
 تا نگیرم اوج از این بیشتر  
 ورنه یا دیوانه یا کافر شوم  
 آن که بشناسد تو را ما نیستیم  
 ناشناسی ناشناسی ناشناس  
 روز محشر قدر تو گردد عیان  
 مهر هر پرونده مهر مهر توست  
 بی تو رستاخیز رستاخیز نیست  
 منجی و بخشنده و داور توئی  
 خشم گردد مهر با لبخند تو  
 رعداها آوازه بلبل شوند  
 آن قدر بخشد که خشنودت کند  
 عفو، مشتاق گنه کاران شود  
 اختیار نار و جنت دست توست  
 ریشه های چادرت در دست ماست  
 نقش پیشانی ما یا فاطمه است  
 روز وانفسا تو را داریم و بس  
 نامه ها را شسته آب رحمتت  
 نامه اعمال ما را پاک کن  
 ثبت کن هذا محب الفاطمه  
 نام کل خلق در طومار تو است  
 ای فدای یازده فرزند تو

هر چه گویی ذات بی چون آن کند  
 این عجب نبود به یک یا فاطمه  
 بر امامان هم امامت می کنی  
 بیم دارم با چنان لطف  
 عظیم

او کند با پیکر بی سر قیام  
 آن سلام و پاسخش بشنیدنی است  
 بین خلق و نار حائل می شوی  
 باز در محشر،  
 تو محشر می کنی

محشر از اشک تو طوفان می شود  
 ناگهان آید یم رحمت به جوش  
 این ندا خیزد زحلقوم همه  
 ای خلایق از ازل مهمان تو  
 فضّه ات را پای بر چشم ملک  
 جان حیدر در لب خندان تو

ای که از سر تا قدم پیغمبری  
 ای محمد از تو دختر سرفراز

حمد و تکبیر و دعا دلداده ات  
 در نمازت رخ، زشرم حی فرد  
 صبح می شد مهر رخسارت سفید  
 شامگاهان بس که می رفتی زحال  
 حیف از آن صورت که آخر شد کبود  
 تو به اهل آسمان شمع رهی  
 زهره و رخساره نیلی کجا

مسلمین، روی کلامم با شماست  
 این سخن فرموده پیغمبر است  
 گفت زهرا خلق من خوی من است  
 مکتب من زنده از این دختر است  
 گر تو خواهی نار را رضوان کند  
 حق دهد بر کار محشر خاتمه  
 قاتلت را هم رهانی از جحیم  
 با حسین خود مقابل می شوی  
 گوید از هر زخم تن مادر سلام  
 آن گلوی پاره پاره دیدنی است  
 گریه بر آن جسم بی سر می کنی  
 چشم ها یکباره گریان می شود  
 اشک ها سازد جهنم را خموش  
 اشفعی لی اشفعی لی فاطمه  
 باغ جنت عاشق سلمان تو  
 قنبرت را جاه برتر از فلک  
 هفت آبا خاک فرزندان تو  
 بلکه هم پیغمبری هم حیدری  
 ای نماز آورده بر خاک نماز  
 سجده برده سجده بر سجاده ات  
 گه سفید و گاه سرخ و گاه زرد  
 ظهر از آن نور، سرخی می دمید  
 زرد می گردید نور آن جمال  
 برگ گل را طاقت سیلی نبود

زهره ای منصوره ای وجه الهی  
 صورت حوریه و سیلی کجا  
 نسل آینده، پیامم با شماست  
 منکر آن هر که باشد کافر است  
 روح ما بین دو پهلوی من است  
 نسل من پاینده از این دختر است  
 جاودان ماند از او آثار من  
 ضبط کن ای چرخ فریاد مرا  
 ناسپاسان، دخت احمد را زدند

هیچ دانی

در پی حفظ حریم خویشتن

آنچه بیداد خزان با یاس کرد

دید مولایش علی تنها شده

دختر خیر البشر

بر دفاع شوهرش فردی ندید  
 گفت باید پیش امواج خطر  
 من که تنها دختر پیغمبرم  
 فاطمه تنها طرفدار علیست  
 آن که باشد مرد این سنگر منم  
 چشم پوشیدم زجان خویشتن  
 این در کاشانه این پهلوی من  
 من به جان، زخم علی را می خرم  
 گر برآید شعله از کاشانه ام

گر شود پرپر ز جور قاتلم  
 گر رود از ضرب سیلی هوش من  
 گر شوم با کوه آتش رو به رو  
 گر رسد در پشت در، جان بر لبم  
 گر شوم در لحظه سقط جنین  
 باز می گویم به آوای جلی  
 کافران دست خدا را بسته اید؟  
 راستی تسلیم اهریمن شدید؟  
 هر چه هتک حرمت از حیدر کنید  
 هر چه زان مظلوم گردانید رو  
 بلکه آزارش بود آزار من  
 بشنوید آیندگان داد مرا  
 فاش می گویم محمد را زدند

از چه جای

مرد باید پشت در آید نه زن

درد آن را باغبان احساس کرد

حیدر آمد پشت در  
 خانه اش محصور دشمن ها شده  
 بین آن نامرد ها مردی ندید  
 یار بهر یار خود گردد سپر  
 پشت این در پیش مرگ حیدرم  
 در هجوم دشمنان یار علیست

اولین قربانی حیدر منم  
 ای مغیره هر چه می خواهی بزن  
 این غلاف تیغ این بازوی من  
 گو چهل نامرد ریزد بر سرم  
 یا که گردد قتلگاهم خانه ام  
 غنچهٔ نشکفته در باغ دلم  
 گوشواره بشکند بر گوش من  
 یا رود مسمار در قلبم فرو  
 اتم از پا پیش چشم زینم  
 از جفای دشمنان نقش زمین  
 یا علی و یا علی و یا علی  
 بازوی مشکل گشا را بسته اید؟  
 راستی با شیر حق دشمن شدید؟  
 هر چه بر او ظلم افزون تر کنید  
 هر چه ماند استخوانش در گلو  
 گر برد شب ها به نخلستان پناه  
 گر بریدش سوی مسجد با طناب  
 من امیرالمومنین می دانمش  
 هر چه آید پیش، زهرا با علیست

فاطمه دید از عدو آزارها

فاطمه ما را هدایت می کند

روز تنهایی به حیدر داد دست  
 دید دشمن فاطمه جان علیست  
 گفت باید جان حیدر را گرفت  
 دید جان مرتضی پشت در است  
 پای تا سر بغض و خشم و کینه بود  
 بغض حیدر شعله ور در سینه داشت  
 سنگ و آئینه نمی دانم چه شد؟!  
 آن قدر گویم که در بیت خدا  
 آرزوی حیدر آنجا کشته شد  
 بر گلستان ولایت تاختند  
 لاله زیر خار و خس افتاده بود  
 ظلم و طغیان تا قیامت، زاده شد  
 آن علی را لاله نیلوفری  
 گشت در باغ ولایت برگ برگ  
 گاه رفت از تاب و گه در تاب شد  
 گر چه آتش داشت آهش سرد بود  
 درد حیدر در وجود خسته اش  
 درد تنهایی حیدر قاتلش  
 آفتابی بر فراز بام بود  
 گاه، چشمش بسته بودی گاه باز



ور بگوید راز خود هر شب به چاه  
 ور سلام او بماند بی جواب  
 پیشوای مسلمین می دانش  
 اول و آخر کلامش یا علیست

رهبری سوی ولایت می کند                      کشته شد در راه حیدر بارها

تا غلاف تیغ دستش را شکست  
 بلکه با جانش نگهبان علیست  
 از علی دخت پیمبر را گرفت  
 از امام خویش هم تنها تر است  
 کینه هایش کینه دیرینه بود  
 سنگ بود و جنگ با آئینه داشت  
 آهن و سینه نمی دانم چه شد؟!  
 قل هو الله گشت از قرآن جدا  
 هم پسر هم مادر آنجا کشته شد  
 غنچه را با لاله پرپر ساختند  
 باغبان هم از نفس افتاده بود  
 این چنین اجر رسالت داده شد  
 از جفای خارها شد بستری  
 بود در فصل بهارش شوق مرگ  
 لحظه لحظه قطره قطره آب شد

ناله بود و سوز بود و درد بود  
 یک جهان غم در دل بشکسته اش  
 یا علی ذکر طپش های دلش  
 دست و پا می زد ولی آرام بود  
 گاه، خامش گاه در راز و نیاز  
 نیم روزی دیده از هم باز کرد  
 کرد با سختی به مولایش نظر  
 سوخت سر تا پا علی از این سخن

هستی من جان من جانان

ای نفس هایت صدای روح من

ناله زد کی یاور بی یاورم

من

ای چراغ من مگو از خامشی  
 ای علی را سرو باغ آرزو  
 بی تو عالم سر به سر غمخانه باد  
 نه دلم را از فراغت چاک کن  
 باز زهرا چشم خود را باز کرد  
 کای پسرعم هر چه گویم گوش کن  
 یا علی امروز چون گردید شام  
 من که بستم چشم، دست از من بشوی  
 شب مرا تشییع کن تا آن دو تن  
 گر به تشییع من آید قاتلم

گر نماز آرد به جسم پاک من  
 ناله از هر بند بندم سر کنم  
 تا نشان ماند به جا از غربتم  
 چون به دست خویش با رنج و تعب  
 در کنار قبر پنهانم بمان  
 گر چه رفت از دست، یار و یاورت  
 غم مخور داری یگانه یآوری  
 او تو را مردانه یاری می کند  
 شب که خاموشی و جانت بر لب است  
 ای مدینه ای همه سوز و گداز  
 راز دل را با علی ابراز کرد  
 گفت محبوبم حلالم کن دگر

خواست تا جانش برون آید زتن همدم و همسنگر بی سنگرم

ای به امواج بلاها نوح من این قدر بازی مکن با جان من ورنه پیش از خود علی را می

کشی

هر چه می گوئی حلالم کن، مگو  
 خانه بی فاطمه ویرانه باد  
 نه بدست خویش اشکم پاک کن  
 راز دیگر با علی ابراز کرد  
 آتشم را در درون خاموش کن

عمر زهرای تو می گردد تمام  
 شب تنم از زیر پیراهن بشوی  
 یک قدم نایند بر تشییع من  
 داغ محسن تازه گردد در دلم  
 قاتل سنگین دل و سفاک من  
 شکوه از تو پیش پیغمبر کنم  
 بی نشان باید بماند تربتم  
 پیکرم را دفن کردی نیمه شب  
 تا صدایت بشنوم قرآن بخوان  
 فاطمه، تنها ترین همسنگرت  
 تربیت کردم برایت دختری  
 مثل زهرا خانه داری می کند

چاه غم های تو قلب زینب است      ای شب تاریک، صحرای حجاز

ای بیابان سکوت و اشک و خون  
 این سکوت این گریه پیوسته چیست؟  
 خشت خشت خانه ای را زمزمه است  
 خانه ای در بسته، نه، در نیم باز  
 دو کبوتر برده سر در بال هم  
 کرده بر تن چار ساله بلبل

باغبانی با دو دست خویشتن

در کنار خانه چندین پیرمرد

ساعت سخت فراق آغاز شد  
 شد برون آرام با رنج و ملال  
 چار تن دارند تابوتی به دوش  
 در دل تابوت جان حیدر است  
 گوئی آنشب مخفی از چشم همه  
 شهر پیغمبر محیط غم شده  
 آسمان بر اشک او مبهوت بود  
 او پی تابوت زهرا می دوید  
 کم کم از دستش زمام صبر رفت  
 زانویش لرزید اما پا فشرد  
 خواست گیرد آن بدن را روی دست  
 کرد چشمی جانب تابوت باز  
 کای وجودت عرش حق را قائمه

یاریم کن کز زمین بردارمت      وای بر من مرده ام یا زنده ام

آسمان، اشک علی را پاک کن  
 این چراغ چشم خونبار من است  
 صبر کردم تا شکست آئینه ام  
 ای سپهر خیره چشم نیلگون  
 این صدای ناله آهسته چیست؟  
 ناله یا فاطمه یا فاطمه است

اهل آن چون شمع در سوز و گداز  
 هر دو گریانند بر احوال هم      رخت ماتم در غم خونین گلی  
 پای تا سر سوز و اشک و آه و درد      کرده خونین لاله خود را کفن  
 مخفی و آهسته درها باز شد  
 هفت مرد و چار طفل خردسال  
 دیده گریان سینه سوزان لب خموش  
 هستی و تاب و توان حیدر است  
 هم علی تشییع شد هم فاطمه  
 زانوی سردار خیر خم شده  
 جان شیرینش در آن تابوت بود  
 نه، بگو تابوت، او را می کشید      با دو زانو تا کنار قبر رفت  
 دست ها را جانب تابوت برد  
 زانویش لرزید باز از پا نشست  
 گشت با جانان خود گرم نیاز  
 یاریم کن یاریم کن فاطمه  
 با دو دست خود به گل بسپارمت  
 قبر تو یا قبر خود را کنده ام  
 جای محبوبم مرا در خاک کن  
 این همان تنهاترین یار من است  
 ای نفس با جان برآ از سینه ام

یا محمد دختر خود را بگیر  
 در دل شب پر شکسته بلبلی  
 گل مگو پامال گشته لاله ای  
 خاک، گل می شد ز اشک جاری اش  
 ناگهان از آن بهشت بی نشان  
 کای شکسته بال و پر بلبلی بیا  
 باغبانم، هست و بودم را بده  
 از چه یاسم این چنین پرپر شده  
 ای بیابان گل زاشک جاری ات  
 باغبان تا یاس پرپر را گرفت  
 یا محمد از رخت شرمنده ام  
 شاخه یاست اگر بشکسته بود  
 یا محمد دختری در خاک خفت  
 اینکه بگرفتیش جانان من است  
 قلم خون کاسه صبر علیست  
 غصه ها را در دل صد چاک ریخت  
 حبس شد در سینه تنگش نفس  
 رفته بود از دست نخل و حاصلش  
 سینه اش می سوخت از سوز سه داغ  
 لب فرو بست و به یارش برد رشک  
 زمزم از دریای چشمش سر گرفت  
 ناله زد کای با وفا یار علی  
 همسرم دستی برون از خاک کن

ای ترابت گل ز اشک بو تراب  
 بار دیگر یک دعا کن از درون  
 اشک من در دیده بی لبخند تو است  
 لاله نیلوفر خود را بگیر  
 برده بهر باغبان خونین گلی  
 برگ برگش را صدای ناله ای  
 تا کند دستی ز رحمت یاری اش  
 گشت بیرون دست های باغبان  
 وی به قلبت مانده داغ گل بیا  
 یا علی یاس کبودم را بده  
 آفرین بر این امانت داری ات لاله من باغ نیلوفر شده  
 اشک خجالت چشم حیدر را گرفت  
 فاطمه جان داده و من زنده ام  
 دستهای باغبانت بسته بود      دردهای خویش را با من نگفت  
 بلکه هم جان تو، هم جان من است  
 خانه بی فاطمه قبر علیست  
 بر تن محبوبه خود خاک ریخت  
 بود چون مرغ اسیری در قفس  
 خاک را گل کرد با خون دلش  
 کرد روشن از شرار دل چراغ



ریخت اشک و ریخت اشک و ریخت اشک  
 مثل کعبه قبر را در برگرفت  
 ای چراغ چشم بیدار علی  
 اشک از رخسار حیدر پاک کن  
 وی دعای شامگاہت مستجاب  
 جان حیدر با نفس آید برون  
 تکیه گاہم شانہ فرزند تو است

آن قدر بر	ای شکسته پیش من آئینه ات	ای سلام من به جسم و روح تو
خار غم زد	کاش آنجا دست من بشکسته بود	بغض من دامن زدند
شعر	به که لب بر بندم و زاری کنم	آتش ( میثم ) بر وجودم نیشتر
	است من جان	

جان فدای پیکر مجروح تو  
تا تو را در پیش چشم من زدند  
هر چه گفتم عقده ام شد بیشتر  
وی مدال دوستی بر سینه ات  
کاش چشمم جای دستم بسته بود  
شعله های  
بر تو پنهانی عزاداری کنم  
است من سوزان قلب

